

چرا کسروی را کشتند؟



نقد اجتماعی، فلسفه و زبان‌شناسی کارهایی درخور نگرش در سطح جهانی انجام داد و در آنها به خرافات و دیگر بیماری‌های فلج‌کننده جامعه ایرانی پرداخت.

او تاریخ‌نگاری تحلیلی است که حتا به گفته مخالفینش شیوه و سبک نگارش تحلیل تاریخی را در ایران باب کرد. سبک و شیوه نگارش کسروی و ارزش‌شکلی کارهای او به راستی از نظر زیباشناختی و ادبی دست‌کمی از کارهای بزرگان دیگر ندارد. برای نمونه تاریخ مشروطه ایران را باید یک اثر ادبی نیز دانست. این دفتر به همراه تاریخ هجده ساله آذربایجان را باید دو سند مهم و ارزشمند درباره یکی از دورانهای توفان خیز کشورمان دانست. با در نظر داشتن اینکه کسروی، چه برخی بخواهند چه نخواهند، یکی از بزرگترین منابع تاریخ و اندیشه در ایران و جهان است، نیاز است که آثار و اندیشه‌ها، منش، زندگی و بویژه کشته شدنش به دست فدائیان اسلام را برای خوانندگان مه‌ایران بازشکافیم.

روانشاد احمد کسروی تبریزی در خانواده‌ای مذهبی که فرزند در پی پدر به کسب و کار ملایی اشتغال داشتند، در هشتم مهرماه ۱۲۶۹ خورشیدی برابر با ۲۹ سپتامبر ۱۸۹۰ در همکاوآر تبریز زاده شد. پدرش حاجی میرقاسم مرد نیک نفسی بود که هرچند پدرش پیشه ملایی داشت، به بازرگانی روی آورد. احمد در شش سالگی به مکتبی سپرده شد که آخوندش ملا بخشعلی از زبان فارسی جز اندکی نمی‌دانست و هنر برجسته اش چوب‌زدن به دست و پای کودکان بینوا بود. کسروی در دفتر زندگانی من از اینروزها به تلخی یاد می‌کند. زمانیکه احمد دوازده ساله بود، پدرش

«پرونده قتل کسروی همچنان گشوده است.» ناصر پاکدامن

«کاری که با او کردند زشت‌تر از کاری بود که با سقراط و حسین بن منصور حلاج و دیگران که در راه عقیده شان کشته شدند کردند...» سعید نفیسی

های نادرست و خرافی می‌رفت. از اینرو حجم نظرهایی که دیگران در مخالفت و یا دفاع از او نوشته‌اند بسیار زیاد است. محمود کتیرایی در دهه ۴۰ مجموعه‌ای از کارها و مقاله‌های مربوط به او را گردآوری کرد که از منابع با ارزش به شمار می‌رود.

کسروی در عمر ۵۷ ساله پربار خود در زمینه‌های تاریخ، ادبیات، مردم‌شناسی،

کسروی بی‌تردید یکی از پرکارترین نویسندگان و روشنفکران ایران در یک صد سال گذشته بوده است. او در جامه یک پژوهشگر و اندیشمند در زمانه خود از یکسو بسیار پیشرو بود و از سوی دیگر بی‌پروا به جنگ نگرش

«درد اصلی، جهل و ناآگاهی مردم بود» احمد کسروی

مشاغل قضایی دست کشید و به کار وکالت پرداخت.

در سال ۱۳۱۳ هنگامی که تاریخ ایران را در دانشکده معقول و منقول و در دانشکده افسری درس می داد، قانون انتصاب استادان از مجلس گذشت که او نیز مشمول آن می شد. اما حکومت، واگذاری عنوان استادی را به وی مشروط به دست کشیدن از مطالبی کرد که طی گفتاری با نام شعر و شاعری در ماهنامه پیمان به میان کشیده بود. کسروی از پذیرفتن این شرط را سر باز زد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ کسروی به عنوان وکیل تسخیری سرپاس مختار و پزشک احمدی به دفاع از آنان برخاست و طی این مدافعات فرصت مناسبی برای حمله به قدرتهای پراکنده محلی و مخالفان حکومت مرکزی یافت. کسروی جریان این محاکمات را در روزنامه پرچم منتشر می کرد. روزنامه پرچم سخنگوی جمعیتی به نام «باهماد آزادگان» بود که کسروی بنیاد نهاده بود.

موضعگیری های کسروی در برابر کیشهای رایج و نهادهای مذهبی و اخلاقی و مسلک ها و ارزش های سنتی فرهنگی به ویژه پس از سال ۱۳۲۱ طی رساله های با نامهای «در پیرامون اسلام»، «بخوانند و داوری کنند»، «بهائیگری»، «صوفیگری»، «خراباتیگری»، «حافظ چه می گوید»، «در پیرامون ادبیات»، «فرهنگ است یا نیرنگ؟»، «پیرامون روان» و «دین و جهان» مشخص تر و روشن تر می

کناره گرفت و به تهران رفت.

در تهران در آغاز به خدمت وزارت معارف درآمد. اما چندی نگذشت که به دعوت مشاور اعظم از طرف وزارت عدلیه به سمت عضو استیناف آذربایجان به تبریز بازگشت. در روز ۲۳ اسفندماه ۱۲۹۹ که عدلیه تبریز به دستور سید ضیاء الدین بسته شد، کسروی بیکار گشت. سپس تر باز به خدمت عدلیه درآمد، چندی عضو استیناف مازندران و رئیس عدلیه دماوند بود تا با سمت رئیس عدلیه به زنجان رفت و در آنجا با کارشکنی های روحانیت روبرو شد. پس از یک سال به ریاست عدلیه خوزستان منصوب شد. در این هنگام شیخ خزعل که عملاً در خوزستان حکومت می کرد و با حکومت مرکزی سر مخالفت داشت، طبعاً با کسروی نیز مخالفت ورزید و حتا عدلیه را محاصره کرد ولی با دخالت نیروهای دولتی و ماموران عدلیه، کسروی از محل نجات یافت و به تهران بازگشت.

وی تا سال ۱۳۰۸ سمت های گوناگونی در عدلیه به عهده گرفت و در این سال برای بار دوم از خدمت در



رفت و به گفته خودش تلخ ترین روزگار زندگی اش را آزموود. در پی مرگ پدر دست از درس خواندن کشید و پیگیر راه بردن کارخانه قالی بافی خانوادگی شد. هرچند از ملا شدن بیزار بود، پافشاری خانواده و اطرافیان او را به مدرسیه طالبیه کشانید. همانجا بود که برای نخستین بار شادروان خیابانی را دید و با او آشنا شد.

در سال ۱۲۸۵ پس از دریافت نویدهایی که مشروطه می داد، به این جنبش دل بست و به آن گروید و با روحانیون ضد مشروطه درافتاد. او خود شاهد بسیاری از پیشامدها و جنگهای دوران مشروطه و کارشکنی هایی که دشمنان برای شکست آن می کردند، بود و این بهترین دستمایه را برایش فراهم ساخت تا سپس تر تاریخ مشروطه ایران را بنگارد.

در سال ۱۲۹۰ با دیدن ستاره دنباله دار هالی و با خواندن مقاله ای به عربی به دانش های نوین اروپایی آگاهی یافت و به آن علاقمند شد. پس از آن به جستجو در فیزیک و شیمی و افزودن بر دانش خود پرداخت. با شکست موقتی مجاهدین مشروطه در تبریز و دژخویی های ملایان و دشمنان مشروطه با او و دیگر آزادیخواهان، اطرافیان از او ناامید شده و دست از سرش برداشتند و همچنانکه خود در زندگانی من می گوید: «زنجیر ملایی از گردنم برداشته شد.» در سال ۱۲۹۳ در مدرسه آمریکایی تبریز به نام مموریال اسکول* به تدریس زبان عربی پرداخت و در همین مدرسه زبان انگلیسی را فراگرفت. پس از یک سال و اندی این آموزشگاه را ترک کرد.

در سال ۱۲۹۶ که شادروان خیابانی حزب دمکرات را در آذربایجان بنیاد نهاد، کسروی به آن پیوست اما پس از چندی از خیابانی رنجید و از حزب



خانواده و دوستان نزدیک کسروی به دور از چشم مسلمانان متعصب و قاتلان، او را به خاک می سپارند

کسروی به پایان می بریم: «نیک آگاهی که حیدرعموغلی ها، علی مسیو ها، شریف زاده ها و میرزا جهانگیرها به آن جنبش برخاسته از گرفتاریهای ایران در میان همسایگان نیرومند و آزمند ناآگاه نمی بودند و در راه استقلال و آزادی این کشور به هرگونه جانفشانی آماده بودند. آنان در یک جا اشتباه می کردند. از گرفتاریها و آلودگی توده ها ناآگاه می بودند. می پنداشتند اگر ریشه استبداد کنده شود، قانون اساسی به کار افتد، توده مردم به راه پیشرفت می افتند؛ درحالیکه درد اصلی، جهل و ناآگاهی مردم بود.»

Memorial School

منابعی که در نوشتن این گفتار به کار گرفته شده است:

زندگانی من نوشته احمد کسروی؛
زندگانی کسروی نوشته یحیی ذکاء؛
پرونده کسروی چگونه تشکیل شد:
نشریه ایران ما اسفند ماه ۱۳۲۴ و

وبسایت www.kasravi.info

نامه ای به شهربانی نوشت و متذکر شد که چون روزنامه پرچم نوشته هایی بر ضد دین اسلام درج کرده است، تقاضای توقیف روزنامه را دارد. چند تن از آخوند ها و بازاری ها نیز در نامه هایشان به مقامات دولتی خواهان تسریع تعقیب کسروی شدند و تهدید به اجتماع و اعتصاب عمومی کردند.

روزیستم اسفندماه ۱۳۲۴ احمد کسروی بزرگترین پژوهشگری که تاریخ ایران تاکنون به خود دیده بود در آخرین جلسه بازپرسی و در برابر چشمان بازپرس، به دست مخالفان متعصب و کوردل خود، اعوان و انصار نواب صفوی و دار و دسته فدائیان اسلام به ضرب گلوله و خنجر از پای درآمد. این ایرانی میهن پرست و اندیشمند راستین پس از ۵۷ سال زندگی پریار بر اثر ۲۹ زخم گلوله و خنجر کشته شد و پیکر او و منشی وفادارش محمد تقی حدادپور پس از دو روز در آبک شمیران کناره کوه به خاک سپرده شد. این گفتار را با سخنی از خود روانشاد

شود. سرانجام در «ورجاوند بنیاد» دستگاه نظری او به صورت آئین و راه تازه ای جلوه گر می گردد.

حمله های بیباکانه کسروی به نهادهای مذهبی و مورد تردید قرار دادن ارزش های مقبول دینی و فرهنگی ایران آنروز توجه روشنفکران را به خود جلب کرد و گروه هایی را به موضعگیری در برابر او برانگیخت. به دنبال این جریان ها بود که نخستین بار در هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ آماج تیرهای یکی از مخالفان متعصب قرار گرفت ولی کشته نشد و پس از عمل جراحی بهبود یافت.

به دنبال آن دشمنانش او را به مخالفت با اسلام و قرآن سوزی متهم کردند و از او به دادگستری شکایت بردند. این شکایت در زمان نخست وزیر صدر الاشراف به جریان افتاد و کسروی به بازپرسی کشیده شد. در تیرماه ۱۳۲۴ سرتیپ شعری فرماندار نظامی تهران